

اول درباره لزوم قانون اساسی می‌نویسد: «آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر با اجرای قوانین عدل و مساوات» و نیز درباره سیاست‌های استعماری «روس» و «انگلیس» چنین عقیده دارد: «سفرای دو دولت بزرگ همسایه نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان، و درباب اصلاحات «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» می‌نویسد: «برخواست که شکستها را درست کند. خائنان وطن دو دستش را بسته در حمام کاشان غسل توبه‌اش دادند که زبان از سخن ترقی ایران دربنده، و درباره لزوم تبعیت از تمدن غربی عقیده دارد که: «ولی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب‌زمین تابیده روشنائی آنهمه‌جا را فرا گرفته است هرطایفه میتواند از تابش آن فیضی ببرد لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت».

در مسئله آزادی فکر و قلم تحت تاثیر لیبرالیسم انگلیسی و نیز متفکران انقلابی فرانسه مثل «رسو»، «ولتر»، «منتسکیو» قرارداد و می‌نویسد: «بنی نوع انسان را تکلیف آنست که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خودشان را بشرط عدم تجاوز از دایره ادب و انسانیت بهرنحوی که دست دهد فراهم بیاورند، و یا در همین باره و نیز درباره استبداد سیاه ناصری می‌نویسد: «نمیدانم آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که زبان گویندگان را بسته و خامه نویسندگان را شکسته‌اند معلوم است که معنی آزادی را درست نیافته‌اند آری هرقلمی که از راه خیانت بدولت و ملت جنبشی کرد البته آنرا باید شکست هرزبان که بتهمت اشخاص حرکت نمود و بناحق بهتک احترام این و آن نطق گشاد البته باید بست نه اینکه یک روزنامه بدبخت که از سوء رفتار و مطالب آفتابی یک اهیر ظالم هرگاه سخنی بحق گفت بجای تنبیه و تادیب آن ظالم نکوهیده کیش آنروزنامه را تعطیل کنند» (۱۵).

و درباب وظیفه وجدانی خود درباره بیدار کردن خلق ایران می‌نویسد: «خامه خشکید و بنان لرزید چه نویسد که چیزی نانوشته نماند و چه بگوید که گفتنیها را گفته، کنایه تمام شده، رمز به آخر رسید، تصریح واضح گشته، چیزی باقی نمانده، محرر نیستم که تواریخ بنویسم و احوال سلف را بقلم آورم، شاعر نیستم که اشعار انشا کنم، قافیہ سازی بلد نیستم، ناطق نیستم که سخن پردازی کنم، عالم نیستم که از هفت طبقه آسمان و کون و مکان دلیل بیاورم، منجم نیستم که گردش افلاک را ادله خود سازم، بمدرسه تیلما تیک نرفته‌ام که از حقوق دول و تاریخ دنیا بخرج دهم، طوطی‌وار آنچه یادگرفته بودم بیان کردم و هرچه در انبان داشتم همه را ریخته بخرج دادم،

در ایقاز ملت از خود شعربافی و شعر سازی کردم ، مضحک شدم ، خروس گشتم ، بانگ زدم و فریاد کشیدم ، عمابه‌سر نهاده اذان دادم الیغیضته خیرمن اللوم گفتیم و به آواز بلند فریاد کشیدم: ای بیخبران ز خواب غفلت بجهید ... بانگ مرغ سحر بگوش هیچ احدی نرسیده همه مرده‌اند ولی زنده ، زنده‌اند لکن مرده (۱۶).

چند سطر بعد نویسنده که از آه و ناله هیچ سودی ندیده ناگهان اختیار قلم را رها کرده و محافظه‌کاری را کنار میگذارد و با نهایت خشم و خروش می‌نویسد: «تاریخ صد ساله ایران و سبب هرج و مرج وطن را آنچه شنیده و خوانده و دیده‌ام هرچه بادا باد خواهم نوشت اکنون کار از کار گذشته و کارد باستخوان رسیده است، این دیوانه‌ی وطن به آواز بلند میگوید ای مخربان دین و دولت! وای تارکان اوامر شریعت! وای کجروان راه طریقت! وای خائنان خاندان سلطنت! وای باقی ماندگان قوم چنگیز! بدانید و آگاه باشید ، ازحیات فرمانفرمانی شما چندان باقی نمانده ، ای ظالمان ملت! و ای مستبدان عالم انسانیت؟ وای اعدای قانون مدنیت و شریعت! عنقریب طبیعت سزای کردار و جزای افعال ناهنجار شما را در کنارتان [خواهد] گذاشت و کیفر کردارهای خود را خواهید دید» (۱۷).

این سخنان که در سال ۱۳۲۴ نوشته شده ، تنها میتواند پیش‌گویی انقلاب باشد نه چیز دیگر . «حاجی‌زین‌العابدین» که بشدت تحت تاثیر انقلاب کبیر فرانسه و متفکران آن و اعلامیه حقوق بشر ، و نیز انقلابات «دکابریست»ها و «نارودنیک»ها و «سوسیال‌رولسیونر»های روسی و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه قرار داشت ، خشمگینانه می‌نویسد: «مگر نمیدانید ظلم تیشه‌ایست که ریشه صاحبش را از بیخ و بن میکند. چرا نویسندگان را دست و زبان میبرید! آخر ما چگونه دم از حب وطن بر بندیم (۱۸). و بعد به تحریک علما می پردازد و خطاب به آنان می‌نویسد: «مگر امت محمدی (صلعم) را در زیر طوق اطاعت شما نگذاشته‌اند؟ ما شما را واجب‌الاذعان نمیدانیم؟... پس بچه سبب امر بمعروف نمیفرمائید - و حال آنکه می‌بینید و از کسان موثق میشنوید که از این ظالمان بیرحم بامت مرحومه چه میرسد ، و هزاران خون بناحق ریخته میشود دفع این ظلام و فساق مگر واجب نیست؟ و یا از شما سؤال نخواهند نمود؟» (۱۹). او در باب شیوه نگارش به تعهد نویسنده اعتقاد دارد و بشدت به آندسته از ادبا که آثارشان بدور از تعهد اجتماعی و بازی با کلمات، و ردیف کردن کلمات نا مانوس است ، می‌تازد و می‌نویسد: «هرچه نوشته‌اند از سودای

عشق بلبل و گل و پروانه و شمع ، یا راجع باظهار فضیلت مؤلف و مصنف و یا مدح معدوح غیر مستحق بوده، (۲۰). و یا : «این ایام نه آن زمانست که ارباب قلم و امکار لوفات خود را صرف خولیا افسانه‌های واهی و اراجیف بی‌معنی مثل گذشتگان صرف نمایند، که جز موهوم چیزی حاصلشان نخواهد بود، بلکه مانند فضلالی افرنج و ژاپون وظیفه نوع پرستی و آداب انسانیت را بموام بفهمانند» (۲۱). درباره تاریخ نگاری ، معتقد به حقیقت نویسی و مراعات فلسفه تاریخ است می- نویسد: «عموم بانیان خیر و مرتکبان شر بدانند . که هنگام آن رسیده که نیکان را بنام نیک ، و بدان را بنام زشت با نفرین یاد کنند . و پس ازین ملت هر نیک و بد را سنجیده ، حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی بیادگار گذارند ، تا حسنات و سنیات ایشان بماند ، و آیفندگان مستوجب لعنت را لعن و مستحق رحمت را بر رحمت یاد نمایند» و «هموطنان بدانند هر عسری را بسری . و هرپیشانی را سامانی . و هر ظلام را نوری در پی است» (۲۲). تفکرش یکسره آسمانی نیست بل گاهی تحت تاثیر آنچه در روسیه دیده و خوانده و شنیده، مینویسد: «هیچکس آسوده خاطر نه نشیند که سوای مجازات اخروی در دنیا کیفر مکافات نخواهد دید ، و یقین بدانند که در دنیا نیز مکافات خواهد دید» (۲۳).

در زمینه افکار ، بشدت «ناسیونالیست» است و اینرا در جریان ترک تابعیت او از دولت روسیه دیدیم که چگونه برای وطن و آداب و رسوم آن بی‌تابی میکرد . در جای دیگر می‌نویسد : «کسی جرئت ندارد که بر زبان آورد وطن خراب [ملت ژاپون را می‌گوید] ، یا ویران ژاپون ، چنانچه ماها را تکیه کلام شده که در سر هر صحبتی میگوئیم، خراب شده ایران ، ولی نتوانیم گفت خراب شده مسجدالحرام یا خراب شده فلان روضه مبارکه ، که این کلمه را کفر می‌شماریم ، اینست که ژاپونیان مقدس بودن لفظ وطن را در شش هفت سالگی باطفال ملکه مینمایند، پرستش وطن را واجب می‌شمارند» (۲۴). و یا «ثانیا حب دولت و ملت و مملکت نه‌چنان در اعضا و جوار هم جای‌گیر گشته ، که از طعن طاعنان و جور ظالمان بهراسم ، اگر اندیشه استراحت و کثرت نعمت و ثروت داشتیم چنان خسارت فاحش را برخود روا نمیداشتیم» (۲۵).

در زمینه سیاست ، تحت تاثیر آنچه خوانده و شنیده و بمانند «میرزا فتحعلی آخوندزاده» و «میرزا آقاخان کرمانی»، بشدت مخالف شرکت مقامات روحانی در سیاست است . خودش می‌نویسد: «الا در

ایران در هیچ گوشه دنیا روسای روحانی بامور سیاسی مداخله ندارند مگر در ایران در هیچ نقطه روی زمین مقامات متبرکه و خانهای علما و آخورهای بزرگان مامن و ملجا مردمان دزد و دغل و خونی نیست مگر در ایران» (۲۶).

گاهی نشانه‌هایی از علاقه خود به «لیبرالیسم» بدست می‌دهد :
... در سال (۶۱۵) هجری در زمان قمرالادوار (ادوارد اول) در انگلتره [انگلیس] پارلمنت احداث شده از روز کشاد (تاسیس) مجلس پارلمنت تا الی حال روز بروز دولت و شوکت و اجلال آن گروه از سایه آن مجلس در افزونی و تزیید است» (۲۷).

و سپس از استقرار حکومت مشروطه و قانون در ایران ، حرف می‌زند: «مخفی نماناد که ارض که محل سکناست و حکمرانی آن بسه طایفه اختصاص یافته ، اسلام ، عیسوی ، بودوی ، یعنی مسلمان و کرسطان و بت پرست ، اینکه مشروطیت خوانیم و مجلس مبعوثان گوئیم، یعنی اختیار مملکت با شرائط معینه باصلاح دید اهل مملکت حل و فصل شود . این شرایط مستحسنه درین قرون اخیره از دول کرسطانیه تاسیس گشته چنانکه سابقا عرض و نگارش یافته ، بعد از کوشش و کوشش بسیار دولت انگلیس قبول نمود که پادشاه ایشان مشروطه و ادوارد اول معلم «دول کرسطانیه» در مشروطیت باشد ، و در حکمداران بت‌پرست معلم مشروطیت امپراطور عادل ژاپونیا میقیادوس که بدون اشتراک غیر از راه عدالت گستری و رعیت پروری خودبخود مؤسس این اساس مستحسنه گردیده و گوی سبقت از کمان ربوده است» (۲۸).

سخن را درباره «حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای» (اصلاح طلب و مبارز بزرگ اجتماعی) با شعری که او در خاتمه کتاب سیاحتنامه نقل نموده تمام می‌کنیم،

یا مقلب‌القلوب والابصار یا مدبر الیل و النهار
یا محول‌الحول والاحوال حول حالنا الی احسن‌الحال
ای هوطنان ز خواب بیدار شوید و ز مستی و کبر و ناز هشیار شوید
از غفلت و از نفاق دوری جوئید در حفظ وطن بهمدیگر یار شوید

و یادآور می‌شویم که «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» ، بی هیچ تردید، بهترین سند برای شناخت اوضاع اجتماعی ایران در قرن سیزدهم هجری است . زیرا «کاراکتر» «ابراهیم بیگ» ، طبیعه تولد نسلی است که ابتدا با خواهش و تضرع و زاری و افسوس ، خواستار حقوق حقه خود شد

و هنگامی که بر سرش کوفتند و غل و زنجیر بر دست و پایش
افکندند ، بناچار دست به اسلحه برد و همه جا را به آتش کشید تا
پیروز شد. نسلی که مشخصترین نمونه آن «ستارخان» و «باقرخان»
و «حیدرخان عمو اوغلی» بود .

www.KetabFarsi.com

زیر نویس «حاج زین العابدین مراغه‌ای»

- ۱- احمد کسروی، تاریخ ظروفه ایران (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۱) ص ۲۵ - ۲۱
- ۲- حاج میرزا محمد زین العابدین مراغه‌ای، سیاحتنامه ابراهیم بیگ (کلکته، طبعه حل‌نصر، ۱۹۰۹، ص ۶ و ۷)
- ۳- کسروی، تاریخ ظروفه ص ۱۵، ۱۶
- ۴- نگاه کنید به مرصع - مرصع (تهران، جیبی، ۱۳۵۱) جلد اول ص ۳۱۰
- ۵- سیاحتنامه، جلد سوم، ص ۲۹ و ۳۰
- ۶- همان کتاب، ص ۱۰
- ۷- « » « » « » ص ۱۸
- ۸- حاج زین العابدین مراغه‌ای، سیاحتنامه ابراهیم بیگ یا بلای تعصب او (بمبئی، مطبع سپهر، ۱۳۲۴ هجری قمری) ص ۷ و ۸
- ۹- همان کتاب، ص ۸
- ۱۰- همان کتاب، ص ۱۵
- ۱۱- همان کتاب، ص ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴
- ۱۲- میرزا علی خان امین الدوله، خاطرات، ص ۲۸۱، ۲۸۲
- ۱۳- حاج زین العابدین مراغه‌ای، سیاحتنامه ابراهیم بیگ (رمضان ۱۳۲۳ قمری) جلد دوم، ص ۲۹۳، ۲۹۴
- ۱۴- سیاحتنامه، جلد سوم، ص ۵۰، ۵۱
- ۱۵- سیاحتنامه، جلد اول، ص ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۳، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶ و
- ۱۶- سیاحتنامه، جلد سوم، ص ۱
- ۱۷- ایضاً، ص ۲
- ۱۸- « » « » ص ۳
- ۱۹- « » « » ص ۴
- ۲۰- « » « » ص ۲۷
- ۲۱- « » « » ص ۳۱
- ۲۲- « » « » ص ۲۸

- ۴۳- . . . ص ۲۸
۴۴- . . . ص ۳۱
۴۵- . . . ص ۱۹
۴۶- — صص ۱ تا ۲۰ ، جلد اول ، ص ۲۳۴
۴۷- صص ۲۱ تا ۳۰ ، جلد سوم ، ص ۲۴۱
۴۸- همان کتاب ، ص ۲۳۶

www.KetabFarsi.com

حاج سیاح

«حاج محمدعلی سیاح محلاتی»، فرزند «حاج محمدرضا»، در «محلات» بدنیا آمد. از خانواده‌ای اهل علم برخاسته بود و بهمین جهت، برای تحصیل به «تهران» آمد، و از «تهران» به «عتبات عالیات» رفت و در محضر دانشمندان توشه فراوان برگرفت. در همان هنگام «نجف» و «کربلا» مرکز طلاب جوان کشورهای مختلف بود. «حاج سیاح» در مباحث این طلاب که اکثراً از اهالی «قفقاز» و «ایران» و «هندوستان» بودند شرکت میکرد. بیشترین صحبت این طلاب در اطراف مسائل شرق و عقب ماندگی آن و پیشرفت روزافزون ملل اروپایی بود. پس از کسب علوم متداوله، و نیز آشنایی با رمز پیشرفت اروپا، در سن بیست و سه سالگی به ایران بازگشت و عمویش دختر خود را، برای او نامزد نمود. چندی بعد «حاج سیاح» بعلی نامعلوم، ترک خانه و همسر گفته، از راه «زنجان» و «تبریز» عازم «قفقاز» شد اما در «تبریز» بوسایلی خبر مرگش را به خانواده خود رساند تا خیال آنها برای همیشه آسوده باشد! چندی در «قفقاز» توقف کرد و زبانهای «ترکی» و «ارمنی» و «روسی» را فرا گرفت. «قفقاز» در آنزمان مرکز آزادیخواهان روسی بود و «حاج سیاح» در مدت اقامت خود، مسلماً در مجامع آنها شرکت میکرد، و آثار نویسندگان مترقی روس را مطالعه مینموده است. پس از مدتی توقف در روسیه از «قفقاز» روانه «استانبول» شد و با انجام کارهای مختلف از جمله مترجمی، سراسر اروپا را سیاحت کرد. و با زبانهای «انگلیسی»، «فرانسو» و «آلمانی» آشنا گردید. از «اروپا» به امریکای شمالی رفت

و پس از مدتی سیاحت در آنجا ، عازم «چین» و «ژاپن» شد و چون دولت «ایران» با دولتین «چین» و «ژاپون» مراوده سیاسی نداشت ، بناچار معرفی‌نامه‌ای از دولت آمریکا گرفته و با یک کشتی آمریکائی رهسپار ایندو کشور شد . در «هندوستان» بملاقات «آقاخان محلاتی» رفت . و محلاتی‌هائیکه او را در آنجا دیده بودند ، در بازگشت بایران خبر زنده بودن او را باطلاع خانواده‌اش رساندند . مادرش نامه‌ای به «آقاخان» نوشته و از او خواست که پسرش را بایران بفرستد زیرا که پدرش از رنج دوری او فوت کرده ، و خودش هم ، دم مرگ بود . همین نامه باعث گردید که حاج سیاح پس از هیجده سال جهانگردی بایران باز گردد .

یادداشت‌های «حاج سیاح» با ورود او به بندر «بوشهر» در روز چهاردهم رجب سال ۱۲۹۴ هجری قمری ، یعنی هنگامی که سی سال از سلطنت «ناصرالدین شاه» گذشته بود ، آغاز میشود ، و در ماه‌های اول سلطنت «احمد شاه» خاتمه می‌یابد . و از آن پس «حاجی» خانه‌نشین میشود . زیرا که مشروطیت را نیز بیفایده می‌بیند ! . یک بار «میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل» رضایت او را برای چاپ این یادداشت‌ها بدست آورد ، اما «صور اسرافیل» بقتل رسید و مجلس بتوپ بسته شد .

«حاج سیاح» در بیداری ایرانیان سهم بزرگی داشته است . ۱۸ سال اقامت در کشورهای اروپائی و آمریکایی و علم بچند زبان از جمله «روسی» ، «فرانسسه» ، «انگلیسی» ، «آلمانی» ، «ارمنی» ، و «ترکی» ، باو کمک نمود تا از راه مطالعه و مشاهده راز پیشرفت اروپائیان و عقب ماندگی شرقیان را کشف کند و بسهم خود در دگرگونی نظام حاکم بر جامعه «ایران» بکوشد .

نثر یادداشت‌ها ، نثری است شیرین که خواننده را با رغبت تمام وادار به مطالعه میکند . نخستین اعتراضات از همان لحظه ورود بخاک ایران (بندر بوشهر) آغاز میشود . می نویسد: «وضع ایران را عجیب می‌بینم مدت مدیدی خارجه را دیده‌ام و تاسف بر حال ایران وطن محبوب دارم که زیاد در حال تنزل است همه بظاهر سازی اکتفا میکنند پس از هجده سال دوری ، انتظار داشتم که تغییراتی در وضع مملکت انجام یافته و مردم در رفاه و شهرها آباد شده باشد ولی با دیدن بندر بوشهر معلوم گشت که انتظاری بیهوده داشته‌ام و چنان تائری بمن دست داد که اگر شوق زیارت مادرم نبود از همین بوشهر مراجعت میکردم» (۱) .

پس از چند روز اقامت در «بوشهر» ، از طریق «برازجان» به شیراز، رفت و در آنجا مظالم «فرهاد میرزا» را بچشم دید. و : «من که بلاد خارجه دیده و اوضاع ایران از نظرم محو شده بود از شنیدن این وقایع خسی متالم میشدم لکن مردم را میدیدم که این امور را مثل غذا خوردن و سیاحت کردن دیده و شنیده و تغییر حال و اقدامی در ایشان پیدا نیست و گویا گوسفندند که یکی را سر میبرند و دیگران میچرند از این است که گرگان هم گویا کار لازم حکومت و اقتدار خودشانرا کرده‌اند و رحم و انصاف و قانون و عدل و دین هم اصلا ، در نظرها نیست» (۲).

نویسنده ، پس از چندی اقامت در شیراز ، و گفتگو با متجددان و آزادیخواهان آن شهر بسوی «اصفهان» براه می افتد و پس از ورود باصفهان. بمقدار آثار ماریخی آن شهر می‌پردازد و بعد ، بنا بدعوت «میرزا سلطان» ، بمقدار وی می‌نستابد و از طریق «کاشان» ، به محلات میرود. و پس از ملاقات مادر و سایر اقوام ، بسوی تهران حرکت میکند ، و در سوم ذیحجه ۱۲۹۴ قمری وارد تهران میشود . و به معاشرت با رجال تهران می‌پردازد . «ناصرالدین‌شاه» که وصف او را شنیده بود او را بدربار دعوت میکند و گفتگویی جالب بین آنها درمی‌گیرد : «بعد از مرخصی آقای مستوفی‌الممالک ، مرا بحضور شاه بردند . دیدم شاه بر صندلی نشست و اشیاء مرا [سکه‌هایی که او از کشورهای مختلف جهان گرد آورده بود] در روی میزی چیده‌اند و عمه خلوت دست بسینه با کمال ادب ، در دو طرف ایستاده‌اند . بنده را نزدیکتر خواند در حضور ایستادم فرمود : «شنیدم بسیار جای دنیا را دیده‌ای؟» عرض کردم: «بلی ! بدریکه ممکن بود» فرمود : «شنیدم زبانهای مختلف میدانی؟» عرض کردم : «بقدر رفع حاجت که در مذاکرات و معاشرت معطل نمائیم» در اینحال شخصی فرنگی وارد وارد شد ، شاه روی باو کرده امر کرد با من بفرانسوی حرف زند ، او بفرانسه احوال پرسید ، جواب گفتم ، تحسین و تصدیق کرد . بعد بامر شاه انگلیسی حرف زد، من موافق جواب دادم . پرسید : «آلمانی و ایتالیائی هم میدانی ؟» گفتم بقدر رفع حاجت ، در اینحال معتمدالملک وارد شد امر کرد با من بزبان روسی حرف زد و من جواب دادم . شاه خیلی خوشوقت شد... بعد پرسید: «چند سال است از ایران رفته بودی؟» گفتم : «هجده سال» گفتم: «حال آنوقت ایران با الان تفاوت پیدا کرده‌است؟» با تمام توصیه‌هایی که بمن شده بود نتوانستم تقیه نموده و حق را پوشیده بدارم لذا با خود گفتم بگذار تا در مقابل تمام تملق‌گوییهای دیگران

یکنفر هم برای یکبار حقیقتی را بگوش شاه برساند شاید بی اثر نباشد. گفتم : «بلی بسیار ، یکی از تغییرات مهم در این چند سال که خوب بچشم میخورد تنزل ارزش پول است . پول در مملکت مثل خون است در بدن که زندگی مملکت با حرارت و دوران آن است . باین ترتیب که می بینم در اندک زمان این مشیت نقد ایران شکسته و فنا میشود و این کار عاقبت خوشی ندارد». روی بسپهسالار کرده فرمود : «خوب ! جوان است و قابل نگاهداری است ، نگاهش میدارم» عرض کردم : «قابل هیچگونه نوکری نیستم» فرمود «بهتر از گدائی است» عرض کردم : «ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم - با پادشه بگوی که روزی مقرر است» فرمود: «کسیکه این قدر انگشت بکون دنیا کرده درویش نمیشود !» پس مرخص فرمودند بمنزل بازگشتم» (۳).

شخصیت «حاج سیاح» را از جوابهایی که به «ناصرالدین شاه» داده میتوان دریافت . آنهم در دورانی که هیچکس ، حتی صدراعظم ، جرات گفتن کلمه «نه» را به شاه نداشت . او که در قدم اول میخ را محکم کوبیده بود ، پس از این ملاقات به مراوده با آزادیخواهان می پردازد و با قلم و زبان به مبارزه با استبداد ادامه میدهد . او در مدت اقامتش در تهران ، بهرفت و آمد بدربار نیز ادامه میدهد ، و هرجا خرابی و ظلم می بیند بدون هیچ پرده پوشی ، رک و راست انتقاد میکند . سراسر صفحات خاطرات او از هنگام ورود به «بوشهر» و اقامت در «تهران» ، تا هنگام مسافرتش به مشهد ، انباشته از اعتراضات سختی است به حکومت خودکامه .

راجع به قتل «امیرکبیر» در هنگامی که از کاشان دیدن میکند ، می نویسد: «در جنب باغ ، حمامی است که قتلگاه امیرکبیر میرزاتقی خان مرحوم است . من بقدری از دیدن قتلگاه آن راد مرد که میتوانست برای ما همچون بیسمارک برای آلمان باشد متاثر شدم که طاقت نیاوردم و با دو دست صورت خود را پوشانیده از آن محل بیرون آمدم در حالیکه بخدمات گرانبهای او بوطن و نتیجه ای که عاید او شد می اندیشیدم و افسوس میخوردم بر عاقبت این ملت» (۴).

و یا درباره وطن می نویسد : «اگرچه ما ایرانیان علم اجتماعی و مدنی و سیاسی را نخوانده بلکه اسم آن را هم نشنیده و از گفتن این الفاظ هم ممنوعیم و معنی وطن و حب وطن و حفظ وطن و معنی استقلال و ملت را نمیدانیم ، افتخار وطنی و ذات وطنی چیست و چگونه است بما یاد نداده و از این صداها بگوشمان نخورده...» (۱۵).

و درباره ظلم حکام وقت ، می نویسد : «فرمود: «نظم حالیه فارس

را چگونه می بینید؟» گفتم : «فقط اشرار شده کسی را باقی نگذاشته اید لکن این نظم شخصی است با حضرت اقدس والا هست و با رفتن تان می رود» فرمود : «غیر از سر بریدن و دست و پا بریدن و شکم پاره کردن بخرج ایرانی نمی رود» گفتم : «از تربیت نباید غفلت کرد این افعال ناشایسته از جهالت ناشی میشود اگر از کوچکی مردم را تربیت و قبح این اعمال را خاطر نشان کنند مردم خود ترک این کارها میکنند» فرمود: «بتو نصیحت میکنم در ایران حرف تمدن بزبان نیاورید که برای تو خطر جانی دارد» (۶).

و باز در همین باره می نویسد : «انسان واقعا نمی داند بایران و اهل آن با کدام نظر نگاه کند؟ این زمینها و کوهها که هزاران نحو انتقاع و آبادی در آن ممکن است باین نحو مانده . راهها چنانچه در اول خلقت عالم بوده اصلاحی نشده ، معدنها زیر خاک پنهان ، صحراها بایر ، مردم در نهایت عسرت اند مثل کسیکه در نهایت گرسنگی بوده از شدت تنبلی نان حاضر سفره را نخورده اند از گرسنگی جان دهد افسوس که این ملک در دست ما جاهلان مظلوم مانده است» (۷).

و یا درباره بی فرهنگی ملت می نویسد : «در آنجا مردم بدیدن من می آمدند و چون شنیده بودند سیاح هستم و دنیا را گردش کرده ام با جمعیت آمده و از شهر زنان و جماعت سگساران و آدمهای یک چشم و دوال پا و غول بیابان و دیو سئوالات میکردند و احوالات آدم آبی می پرسیدند . اما من که چندین سال بود این حرفها از گوشم افتاده بود، سر بزیر انداخته نمی دانستم چه جواب بگویم . بعضی آمده دعا میخواستند از چله بندی و زیان بند و دعای محبت و عداوت و باطل السحر و چهل یاسین و از این قبیل امور ، من عذر میخواستم تا هنگام خواب، ایشان رفته من آسوده افتادم لکن چه آسودگی! دلم بحال این مردم بی صاحب ، آتش گرفت . سبحان الله ! سلاطین مستبد و ملاهای طماع برای رواج بازار خودشان یک مشت بندگان خدا را از بی تربیتی و جهالت بچه نوع گرفتار کرده و خود بر خر مراد سوار شده اند مردم عالم در چه کارند و ایران چه خر بازار است» (۸).

او که خود در جوانی طلبه بوده و نقش اکثر ملایان را در یآوری به استبداد و جلوگیری از ورود افکار نو ، بخوبی میشناخته مینویسد: «افسوس ! آنچه نیست حقایق دین است و ترقی و دانائی و حسن اخلاق ، باقی هرچه هست کلا جهالت است و غفلت . بیچاره عوام و بیچاره رعایا و زارعان که در عمر خودشان بقدر گاو و خری راحت ندارند و یک روز روی شادی و راحت نمی بینند . جمعی با اسم موهومات

دولتی در روده‌های آنان جز «علف» و «چرم» و «پوست درخت» چیز دیگری نیافتند.

در واقعه سوء قصد به «ناصرالدین‌شاه» که منجر به دستگیری سی و هشت تن از سران بابیه شد، پسر از آنکه «ناصرالدین شاه»، «حاجی سلیمان‌خان تبریزی» را باتفاق «حاجی قاسم خان» بدست «آقا حسن» نائب فراش خانه سپرد. «نائب» آنان را شمع آجین نمود و در کوچه و بازار گرداند و این به‌مراه نوای ساز و نقاره بود. «نائب» سپس آنان را تا بیرون دروازه «شاه عبدالعظیم» برد و فراشان آنها را پاره نموده به چهار دروازه شهر آویختند. اما قبل از آنکه آنها را بقتل برسانند، «حاج سلیمان خان» که بدنش را پارمپاره نموده و شمع آجین کرده بودند، رقص کنان این شعر را می‌خواند:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن
تا همه خلق ببینند نگارستان را

و هنگامی که خواستند او را با شمشیر پاره کنند گفت: «اول حاجی قاسم‌خان تبریزی را بفیض برسانید، زیرا او از من پیش قدم‌تر است» (۲۳).

مورخان فنودال می‌نویسند که سپاهیان دولتی چنان ضرب شستی از بابیه دیده بودند و آنچنان از آنان هراسناک بودند که در جریان شورش «زنجان»، شبی دوهزار نفر از سپاهیان دولت در سنگرهایی که از چوب و نی ساخته شده بود، مشغول استراحت بودند که ناگهان صدائی از نی‌ها برخاست و سپاهیان بتصور اینکه «بابیان» حمله کرده‌اند فرار اختیار نمودند، اما سرانجام معلوم شد که صدا از گربه‌ای ولگرد بوده است.

«ملاحمد زنجانی»، جنگاوری عجیب بود و حیل‌هایی بکار می‌برد که نه‌تنها از یک ملا، بل از سرکردگان لشکری نیز بعید بود. او یکبار دیواری را که حائل «بابیان» و قوای دولتی بود، بیاری «بابیان»، آنچنان نازک نمود که با جزئی حرکت خراب میشد. و پس از آن در یک فرصت مناسب، دیوار را خراب نموده همچون صاعقه بر سپاه دولتی فرود آمدند. شجاعت و تدابیر جنگی «ملاحمد علی زنجانی» تا بدان درجه بود که یکبار «امیرکبیر» به «اعتضادالسلطنه» گفته بود اگر «ملا» دست از مبارزه با ما بردارد، او را بفرماندهی کل سپاه ایران منصوب خواهیم کرد. از ویژگیهای دیگر این نهضت، خاستگاههای طبقاتی

ترتیب دیگری دارد ، اینجا هیچ وقت حرف صحیح و حق نباید گس مردم متعلق و خوش آمدگوییان اینقدر تملق گفته‌اند که شاه باور کرده. خود را در عالم از هر پادشاه عاقلتر و عالمتر و عادلتر و شجاعتر و در شناختن هر چیزخبیرتر و در شکار و غیر شکار بالاتر میدانند . نباید حرفی گفت که از آن فهمیده شود کسی در چیزی در دنیا مثل اوست . مردم چنان مراعات میکنند که اگر از کسی بپرسد ملاقات تو با نسوان چگونه است ؟ بقسمی جواب میدهد که اسباب حسد شاه نشود که چرا کسی از او در این کار [مجامعت] بالاتر است ! شما دیگر را تعریف کرده‌اید ، شاه رنجیده و شما را با خود بتماشای شکار نبرده ، زیرا میخواست شما بگوئید در عالم کسی مثل شاه شکار کننده ندیده و نشنیده‌اند! من تصدیق کردم که : راست می‌گویی لکن من عادت بدروغگویی و مدح بی‌اصل نداشتم ، دیگر اینکه توقع این نحو تملقاترا باید از کسی داشته باشد که توقع نعمت از او دارد ، من ماندن در ایران و نعمت آن را مقابل آزادی و راستگوئی و سیاحت نمیدانم (۱۱).

«حاج سیاح»، حتی در معاشرت با رفقای صمیمی خود ، وطن‌پرستی و آزادیخواهی را کنار نمیگذارد و مصالح ملت و آزادی آن را ، مقدم بر همه چیز میدانند . او پس از اطلاع از مسائل پشت پرده‌ای که منجر به انعقاد قرارداد خائنانه «رویترا» شد و همچنین نقش اساسی «ملکم خان» و «سپهسالار» در عقد این قرارداد ، دستی چندین ساله خود را با «میرزا حسین‌خان سپهسالار» برهم زد . خودش مینویسد : «در آن روزها آقای معتمدالملک عقب من فرستاده بود عذر قبول نکردند ، رفتم . مرا برداشتند بخانه سپهسالار برد تا مرا دید گفت : «با شما صلح نخواهم کرد ، آشنای قدیم شما من بودم دیگرانرا بر من مقدم داشتی» (من با میرزا حسین‌خان سپهسالار مدتها پیش در خاک عثمانی آشنا شده بودم و از او که تربیت شده میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود انتظار داشتم که شیوه آن راد مرد را در سیاست داخلی و خارجی ایران تعقیب کند و با اعتمادی که شاه باو دارد ایران را بطرف آبادی و معموریت سوق دهد . ولی متاسفانه درباره او و دوره صدارتش حرفهای زیادی شنیده‌ام منجمله سپهسالار با اتخاذ سیاست و دولتی فوق‌العاده با انگلیسیها که منجر بانعقاد قرارداد رویترا گردید و طی آن امتیاز انحصاری کشیدن راه‌آهن و تراموا و بهره‌برداری از معادن ذغال سنگ و آهن و مس و سرب و نفت [نفت] و بهره‌برداری از تمام جنگلها و اجاره گمرکهای ایران را یکجا در اختیار انگلیسیها قرار داد مرتکب اشتباهی بزرگ گردید . گرچه شاید هم سپهسالار بتصور

تامین منافع ایران و برای بکار انداختن منابع و معادن دست نخورده، چنین قراردادی را صحنه گذاشت ولی فراموش کردن نقش دولت روس و مخالفت آنها با هر نوع قراردادی که بهر کیفیت با انگلیسها بسته شود از مردی چون سپهسالار بعید مینمود. چون او باید میدانست که روسها از پای نخواهند نشست تا هر امتیازی که انگلیسها بدست می‌آوردند، آنها هم نظیر آنها بدست آورده و نفوذ خود را از دست ندهند» (۱۲).

«حاج سیاح» پس از مدت‌ها اقامت در «تهران» و معاشرت با رجال و درباریان، چون انتقاد و موعظه را بیهوده می‌بیند از «تهران» بسوی «مشهد» حرکت میکند و از «مشهد» به «سیستان» و استان «کرمان» و از «کرمان» به «شیراز» و «یزد» و «اصفهان» می‌رود و از آنجا به «محلات» و بعد به تهران باز می‌گردد. سراسر این قسمت از خاطرات او، مآلمال از انتقاد از حکومت ایران است و در حقیقت باید گفت که مونیوگرافی دقیقی است از سراسر خطه شمال شرقی و نیز جنوب و مرکز ایران.

دومین سفر او به «تهران» در ماه محرم سال ۱۹۲۶ قمری بود و اینبار «حاج سیاح» که بیش از نیمی از ایران را سیاحت کرده و در مقایسه با کشورهای اروپائی، فقر روزافزون مادی و معنوی مردم ایران و فساد حکومت و استبداد را مشاهده کرده بود، تصمیم می‌گیرد که بطور جدی وارد عمل شود. ورود او مصادف است با بازگشت «ناصرالدین شاه» از سفر فرنگ و در همین باره می‌نویسد: «امید من این بود که شاه، فرنگستان و عدل و انتظام امور دول و ترقیات ملل را دیده و اقتدار آنان را ملاحظه کرده البته هنگام مراجعت در ایران اقدام مفیدی خواهد کرد و آینده تاریک ایران را مبدل بروشنائی خواهد نمود، لکن دیدم باز وضع همان است بلکه از اول مردم نادان ایران را معتقد کرده بودند که سفر شاه بفرنگ برای ترویج دین اسلام و اصلاح با دول است! حمقاء بیخبر ایران که جز نام ایران از عالم فقط مختصر اسم روس و عثمانی و انگلیس را شنیده بودند اینان را چنین معتقد کرده بودند که درعالم مقتدرتر از ایران و پادشاهی بزرگتر از ناصرالدین شاه وجود ندارد! بلی معروف بود از قوت اسلام تمام دولتها می‌لرزند و اسلام هم یعنی ایران! بیچاره مردم ایران را عمداً باین درجه جاهل کرده‌اند. کرورها پول ایران را بردند در خارجه به عیش و نوش و تماشا و خرید تجملات آدم فریب بیجا صرف کردند و ابداً در مقابل این همه پول لامحاله کارخانه تفنگ و فشنگسازی یا کاغذ و کبریت

سازی و شمع‌ریزی هم در ایران دایر نکردند، (۱۲).

اما باز محیط را مساعد نمی‌بیند و می‌نویسد: «عجبا! یک ملت و پایتخت یک دولت یکنفر از جغرافی عالم و احوال بنی‌آدم و ترقیات امم خبرندارد، یک روزنامه نیست که مردم را آگاه کند، یک نفر آزاد نیست در خیر عموم حرف بزند، و بهمین جهت دوباره ب فکر سیاحت می‌افتد و از «طهران» به «رشت» می‌رود و از «قزوین» و «رشت» و «انزلی» دیدن میکند و از «انزلی» بوسیله کشتی به «حاجی‌ترخان» می‌رود و از طریق «حاجی‌ترخان» از «مسکو» دیدن میکند و از آنجا به «پترزبورگ» می‌رود. در «پترزبورگ» توسط «پرنس دالگورکی» بدیدن روسیه [بعدها به‌الکساندر سوم معروف شد] می‌رود. از «پترزبورگ» حرکت کرده، «ورشو»، «برلین»، «بروکسل»، «لندن»، «وین»، «ایتالیا» را سیاحت میکند و بقول خودش «هفتاد و پنج شهر معروف معتبر اروپا را گردش کردم» و از «ایتالیا» به «اسلامبول» و از آنجا به «مکه» می‌رود و از «بغداد» به «بصره» و از «بصره» به «خوزستان» می‌آید و مهمان «شیخ فرعلخان» میشود و پس از مدتی اقامت در «اهواز» و «خرمشهر»، از «دزفول» و «شوشتر» و «لرستان» و «کرمانشاهان» دیدن میکند و به «محلات» می‌رود و پس از مدتی اقامت در آنجا در ماه رجب ۱۹۲۷ قمری به «تهران» میرسد و پس از مدتی اقامت در تهران، باصفهان می‌رود و از «اصفهان» بگردستان و «سلماس» و «خوی» و «ماکو» و «تبریز» و «زنجان» مسافرت میکند و در اواخر محرم سال ۱۳۰۰ قمری به تهران می‌آید.

سراسر صفحاتی که او اختصاص به سیاحت این شهرها داده حاکی از آن است که او مطالعه‌ای جدی، در زمینه اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران را آغاز نموده و بهمین دلیل بهر شهری که میرسیده ابتدا با تجدد طلبان و آزادیخواهان آنجا ملاقات میکرده است. او همه دیده‌های خود را از شهرهای ایران، با مشاهداتش از «اروپا»، به مقایسه میکشد و در همه جا، با قلم و زبان، به بیداری مردم می‌کوشد. یکسال بعد، یعنی در سال ۱۳۰۱ هجری قمری، دوباره از «اصفهان» بسوی «مکه» براه می‌افتد و از طریق «بندر بوشهر» به «هندوستان» می‌رود و از آنجا رهسپار «مکه» میشود و از طریق «عراق» بایران باز می‌گردد و در اواخر محرم سال ۱۳۰۳ به «تهران» می‌آید. این ایام مصادف است با سفر اول «سید جمال‌الدین اسدآبادی» بایران، بدین معنی که سید قصد سفر به «نجد» را داشته و باکشتی به بندر «بوشهر» آمده بود. «حاج سیاح» می‌نویسد: «در بیست و دوم

شهر ذیقعدہ سنہ ۱۳۰۲ قمری (شہریور ۱۲۶۵ شمسی) تلگرافی از بوشہر از حاجی احمد معروف بکبابہ ای بمن باصفہان رسید کہ: جناب آقا سید جمال الدین وارد بوشہر شدہ عازم نجد است. من این نعمت را غنیمت شمرده جوابا تلگراف کردم: «حضرت آقا از ایران عبور فرماید، علماء اصفہان شایق ملاقات هستند. باز باین تلگراف قناعت نکرده تلگراف دیگر کردم کہ آقا باین سمت حرکت کند. در بیست و ششم نیجہ ۱۳۰۲ قمری (مہرمہ ۱۲۶۵ شمسی) جواب آمد کہ: «آقا پنج روز است بطرف شیراز حرکت کردہ، و بخواہش بندہ ظل السلطان تلگراف معرفی و سفارش ایشان را بصاحب دیوان کرد.» (۱۴).

باری «سیدجمال»، با اصرار و وساطت «حاج سیاح» بایران می آید و پس از بیست و دو روز توقف در «اصفہان»، «عازم تهران» میشود و بخانہ «حاج محمد حسین امین الضرب» میرود. نطفہ های فعالیت آزادیخواہی «حاج سیاح» از همین هنگام بستہ میشود و رفتہ رفتہ شکل میگیرد. ورود «سید» و فعالیتہای «حاج سیاح»، بہانہ بدست دشمنان آزادی میدہد و بگفتہی سیاح: «ثانیا حکومت با نایب السلطنہ کامران میرزا بود، ہمہ جا جاسوس گذاشتہ، ہر روز خبرہا بشاہ میدادند کہ این سید، حرف قانون و آزادی میزند مردم را مفتون میکند و از او فتنہ تولید خواہد شد» (۱۵). باری چون وضع وخیم میشود بہ پیشنہاد «سیاح» و «امین الضرب» و «امین الدولہ»، سید از طهران بسمت «روسیہ» حرکت میکند و سرو صداہا ظاہرا میخوابد اما این آغاز درد سر برای «حاج سیاح» است. و او کہ موقعیت را درک کرده فوراً خانوادہ اش را بہ محلات میبرد و وقتی بہ «تهران» میرسد اوضاع را دگرگون می بیند. می نویسد: «بالجملہ، بطهران وارد شدم و وضع را غیر از سابق دیدم ملتفت شدم اینکہ دوستان میگفتند بظاہر مردم فریب نباید خورد حق میگفتہ اند. آقایان سابق، مستوفی الممالک و اعتضاد السلطنہ و میرزا سعیدخان و آصف الدولہ و سایر بزرگان کہ با من مرحمتہا داشتند و قدردانی میکردند، از دنیا رفتہ اند و کسانی کہ هستند، ہر یک بملاحظہ ای از من کنارہ جویی میکنند» (۱۶).

این در واقع، آغاز مغضوبیت «حاج سیاح»، نزد دستگاہ است. «میرزای عیسای وزیر» کہ بنا بہ ملاحظاتی، هنوز احترام او را حفظ کردہ بود پیشنہاد میکند کہ او با «اتابک» دوست شود زیرا کہ آن ایام، دورہ اقتدار «امین السلطان» بود. «حاج سیاح» بدیدن «اتابک» میرود اما روی خوشی نمی بیند. فردای آنروز «شاه» دستخطی صادر میکند و توسط «کامران میرزا»، امر بہ تبعید او می نماید. مینویسد:

«هنگام عصر یکنفر با دو نوکر آمده گفت : آقا (یعنی نایب‌السلطنه) کامران میرزا فرموده بحاجی سیاح بگو زود برود بمشهد ، ماندن او در تهران صلاح نیست اینک شاه دستخط فرموده و امر کرده بروید ، وجود شما اسباب خیال است برای شاه !» (۱۷). و «حاج سیاح» در جواب به همان فرستاده می‌گوید : «به آقا (نایب‌السلطنه) بگو بپدرش (ناصرالدین شاه) بگویند که روزی بمیرزا مولای وزیر مرحوم فرموده بود که گوش تو از کلاهت بیرون است ! او فوراً گوش خود را زیر کلاه برده و گفته بود اگر با این کار ایران درست میشود این هم گوش من ! حالا اگر من در اینجا نباشم خاطر شاه و آقا آسوده میشود اینک من رفتم ،» (۱۸). بدنبال این مسئله از «تهران» به «مشهد» می‌رود و چهارده ماه در آنجا میماند ، و چون در رمضان ۱۳۰۶ خبر میشود که شاه ، باز خیال مسافرت بااروپا را دارد ، از طریق «مشهد» به «عشق آباد» «روسیه» می‌رود و از آنجا با کشتی به بار فروش (بابل) می‌آید و از آنجا به سوی «تهران» حرکت میکند . در «تهران» می‌شنوند که شاه در سفر فرنگستان ، «سیدجمال‌الدین» را بایران دعوت کرده است . «سید جمال‌الدین» بمحض ورود به تهران در منزل «حاج امین‌الضرب» اقامت میکند و بدنبال «حاج سیاح» می‌فرستد . رفت و آمد فراوان او با «سید» و علاقه مفرط «سید» با او ، باعث میشود که بدخواهان ، دوباره آغاز به فتنه انگیزی کنند . «سید» که از جواب گفتن و انتقاد رک و راست از شاه باز نمیمانده ، دوباره مفضوب میشود و امر باخراج او از ایران می‌گردد که داستان آن در فصل «سید جمال‌الدین» خواهد آمد . بدنبال این مسئله «حاج سیاح» نیز بسوی «عراق» می‌رود و در محرم ۱۳۰۸ وارد «کاظمین» میشود و چند ماه بعد دوباره به «محلات» باز می‌گردد و در اواخر همان سال دوباره به «تهران» می‌رود و سر راه «تهران» ، در «شهر ری» بدیدن «سید جمال» می‌رود . در آن هنگام ، «سید» در «حضرت عبدالعظیم» بست نشسته بود . درست چند روز پس از آمدن حاجی به تهران ، اعتراضات مردم بامتیازات مختلفی که شاه و درباریان به «روس» و «انگلیس» داده بودند آغاز میشود و شاه به «مختارخان» که حاکم شهرری بود دستور اخراج سید را صادر میکند . سید را با وضعی موهن از ایران اخراج می‌کنند و به «عراق عرب» می‌فرستند که شرح آن در فصل مربوط به سید خواهد آمد .

این عمل ، آتش کینه «حاج سیاح» ، و آزادیخواهان دیگر را نسبت به استبداد خوبکامه تیزتر میکند و بقول او : «بعد از رفتن آقا سید جمال‌الدین اگرچه ظاهراً هواخواهان قانون و عدل و آزادی در خارج و

داخل ایران زیادتر شده ، در پنهان داشتن مقصود ، احتیاط زیاد کردند لکن همین فشار و ضدیت بالخاصیه آتش میل بحقانیت را تیزتر میکند و کسا- نیکه در این خطوط کار میکنند فعالتر میگردند . چند نفر بطور انفرادی در ایران بودند که وضع ایران را خراب و عاقبت آنرا وخیم دیده ، حس وطن خواهی و عدالت و قانون طلبی داشتند خصوصا کسانی که ممالک خارجه را دیده و ترقیات ملل را بواسطه عدل و قانون میدیدند و حال اسفانگیز ایران را با ممالک دیگر سنجیده ، از پنجه‌ای که دولت روس بواسطه فریب دادن شاه و وزیر و ارباب نفوذ براستقلال ایران فرو برده بود میترسیدند . در ایران روزنامه و کتب و کنفرانس و اجتماع و مذاکره بلکه اشاره باین امور موجب هلاکت و انقراض خانواده و اتهام به باییت و دهریت بود و (۱۹).

فعالیت‌های «ملکم» در «انگلیس» و بعد نشر روزنامه قانون ، آتش حاجی را تیزتر میکند و او دست بیکی از جالبترین کارهای زندگی خود می‌زند باین ترتیب که با پیشنهاد او چند مکتوب بدون امضاء تهیه میشود. نسخه‌ای بعنوان شاه ، نسخه‌هایی بعنوان علما و چند صد نسخه نیز بعنوان مردم تهیه کرده بولایات فرستاده میشود . وحشتی که این اعلامیه‌ها در دل شاه و درباریان می‌اندازد ناگفتنی است . تکه‌هایی از نامه سیاح به‌شاه را نقل میکنیم و بعد بعلت اهمیت که مکتوب او و دوستانش (که خطاب به مردم نوشته شده) در تاریخ آزادیخواهی ایران دارد همه آن مکتوبات را نقل خواهیم نمود .

در مکتوبی که خطاب به‌شاه نوشته شده ، چنین نکات برجسته‌ای بچشم میخورد : «...از ابتدای سلطنت اعلیحضرت شهریاری بهره‌چرا اراده همایونی تعلق گرفته ، بندگان جز راه اطاعت نپیموده‌ایم . مثل میرزا تقی‌خان اتابیک را که امیدگاه یک ملت و نجات دهنده یک مملکت و اسطوانه محکم سلطنت بود بی‌تقصیر برافکندید، همه سکوت کردیم . شصت فوج ایرانی را در سفر مرو بدست ترکمان اسیر دادید، بدون کلمه‌ای اعتراض هر که توانست عزیز خود را مثل گاو و خر ، خریداری کرد . هرکس را از برادران اسلامی ما بمحض تفرج و دلخواه بهر تهمت و اسم و رسم قربانی کردید چشم پوشیدیم . از ارازل و اشخاص پست از زن و مرد و سفید و سیاه حتی گربه را بهر مقام و منصب و لقب مفتخر فرموده بر عقلاء و بزرگان و نجباء مملکت ترجیح دادید تذلل کردیم . جیران خانم‌ها ، ملیجک‌ها ، ببری‌خان‌ها ، بزرگان مملکت واقع گردیدند . هر نقطه را محض اینکه شاید در سالی یکدفعه خاطر مبارک بتفرج تعلق گیرد با کرورها مال رعایا و فقرا عمارت ساخته

جز تماشا کاری نکردیم بفرنگستان تشریف بردید. آیا در بندر و لنگرگاه تمام ممالک ، غیر ایرانی حمال و ذلیل و عمله دیدید که اکثرا در غربت بذلت جان میدهند ؟ فرضا بر ضعفاء رحم نمی فرمائید لااقل خود عیش و نوش و اقتدار می خواهید آنهم بسته است بوجود رعیت توجهی بحال مردم بیچاره فرمائید ، عاقبت ظلم وخیم است که گفته اند:

پادشاهی که طرح ظلم نمود پایه را کند و بامرا اندود
بوضع امروزه دیگر طاقت اطاعت نمانده خدا آگاه است
کار بجان و کارد باستخوان رسیده - گر تو صبور باشی طاقت نمانده
ما را - امید امر بوضع یک قانون ولو هر قدر سخت باشد داریم که از
روی آن با رعایای مطیع رفتار شود نه بمیل اشخاص - تا چه کند همت
شاهانهات ؟ ! ، (۲۰). بیشتر گفتیم وحشتی که این کاغذ در دل
درباریان و شاه انداخت ناگفتنی است . «اعتمادالسلطنه» در روزنامه
خاطراتش گوشه ای از این اضطراب را نشان داده است و می نویسد :
«چهارشنبه ۱۳ رمضان ۱۳۰۸ قمری» دیشب تا صبح نخوابیدم .
صبح زود بیرون آمدم . افواها تفصیل این مقدمه را شنیدم که چندی
قبل نوشتجات بهدیدآمیزی از ولایات برای شاه آورده و بعضی کاغذها
هم در عمارت سلطنتی خود شاه پیدا کردند که شکوه از وضع دولت
و تهدید بشاه بوده است . مجلس شورائی مرکب از امینالسلطان و امین
الدوله و نایب السلطنه و مخبرالدوله و کنت تشکیل میدهند و این
نوشتجات را بحضرات می نمایند . امینالسلطان بواسطه عداوت کاملی
که با میرزا ملکمخان و مرده های او دارد بشاه عرض میکند ، این کار
دوستان ملکمخان است و مقصودش از این عرض هم تحریک عداوت
شاه است به ملکمخان و هم بروز عداوت دوستان ملکمخان است
اما از این غافل که اینکارها از معاندین خود امینالسلطان است که در
طهران هستند میخواهند شاه را بوحشت بیندازند و.....» (۲۱).

متن مکتوبی که حاج سیاح و دوستانش خطاب به حکام و بزرگان
شهرها ، نوشته اند چنین است : «ای هموطنان و غیرتمندان و برادران
چشم عبرت باز کرده بروز سیاه خود نگاه کنید که بچه درجه اسیر و
ذلیل و خوار و بدبخت و سیاه روزگارید و فریاد رس ندارید . بهر عجز
و الحاح و تملق و تضرع ، التجاء عاجزانه بدرگاه ملوکانه کریم که
پادشاه اسلام تکلیفی و حدی برای مباح بودن جان و ناموس و مال
ما معین نماید تا بدانیم در چه عمل مجازات و در کدام مکافات داریم
اگرچه بگوید هرکس صبح زود از خواب برخاسته باید مقتول شود

ولی این حکم از روی قانون باشد که مردم بدانند و بدون استثناء اجرا شود ، عرایض ما را قابل اعتنا نشمرده ، رعیت را مورد سخط واقع گردانیدند ، از خدا و رسول شرم نکردند ، با بنده خیرخواه خدا و فرزند حضرت خاتم النبیین (ص) آن رفتار را کردند که دیدید و شنیدید . جهت همه این اقدامات این است که برای ظلم ایشان حدی و برای ظلم ایشان حدی و برای اجراء دلخواه ایشان سدی نباشد . ما اهل ایمانیم و برادر یکدیگر . مظلومان از حضرت امیرالمومنین علیه السلام برای رفع ظلم چاره جوئی کردند فرمود تا حال بظالمان گفتند ظلم نکنید ، نشنیدند ، حالا من بشما میگویم قبول ظلم نکنید . اطاعت این امر ایشانرا آسوده کرد . ای برادران غیور دیندار وطن خواه ! همت را عالی بدارید ، رنج را راحت شمارید ، مطیع ظالم نشوید تا شما را گوسفند ندانند . اگر پدران ما قبول ظلم نکرده بودند ما الان آسوده بودیم . ایشان تکلیف خودشانرا ندانسته یا نکردند ما باید قرض ایشان را ادا کنیم . برادران دینی و وطنی ! تمام ادیان و فرق ، ظالم را ملعون شمرده اند ، مطیع ملعون نشوید ، زیر بار ظلم نروید ، بر اولاد و آیندگان رحم کنید ، مایه آسایش ایشان شوید که ظالم در هیچ حدی نمی ایستد ، برای تعدی حدی بگذارید . زندان دولت را ببینید ! از چهل سال محبوس و اسیر کند و زنجیر هست که در این مدت کسی اسم او را نشنیده ، زنده در گور شده مگر اینان اولاد وطن و برادران ما نیستند ؟ ما که مسلمانیم و میگوئیم پادشاه ما مسلمان است ، باید در زیر سایه او در امان باشیم لکن اگر دنیا را گردش کنید از ایرانی ذلیلتر و خوارتر و مظلومتر و پریشانتر در عالم نیست . سرباز را رعیت میدهد که بکار هیزم شکنی میرود ، موجب را صاحب منصبان می برند و آنها ذلت میکشند . واویلا ! رعیت چه لطمه ها و سیاستها می بیند : مهار میکنند ، چوب و فلک و کند و زنجیر و تازیانه و شکنجه بریدن گوش و دماغ و دست و پا و غیر اینها ، همه برای بی تقصیران است ، اشرار و ظلام و مقصرین و خوردگان مال مردم بالکلیه از مواخذه و سنوال و جواب آزادند . چقدر بیگناهان را بقرض نفسی تهمت بابی زدند و کشتند ! - پادشه پاسبان درویش است - این پاسبان بیک اشاره شصت نفر سرباز عارض را سر می برد و شکم میدرد و شصت فوج را بترکمان می بخشد گویا تمام این گوسفندها قربانیند ؟ ! این است دربار شاه که با گرگان بیرحم خونخوار احاطه شده . برادران ! نمیدانید اهل عالم در چه امنیت زندگانی میکنند . ما نباید بظالم ایراد کنیم ، باید انسان خود را

اسیر گرگ خونخوار نکند . اهالی تمام ایران آیا مرده‌اند ؟ مثل میرزا تقی‌خان امیر، امیدگاه نجات ایران را کشتند کسی نگفت چرا ؟ شصت فوج را در مرو به‌ترکمان دادند گویا در ایران چیزی واقع نشده ؟ ! مردم را شب و روز بدخواه از خانه‌ها کشیده ، زنجیر و حبس میکنند، مالشان را میگیرند کسی نمی‌پرسد چرا ؟ سربازان اصفهانی را کشتند که چرا عارض هستید ، کسی را دل نسوخت . هر رذل دونی را مالک جان و ناموس خلق میکنند ، همه تمکین میکنیم . یک زن بی‌اصلی حکمران ایران میشود ، همه سر اطاعت بپیش داریم . بگره سجده میکنیم ببری خان است ! بچه کثیف نانجیب قربانی میشویم چون ملیجک است ! هرچه میکنند تحمل میکنیم ، گمان میکنیم دیگر رحم خواهند کرد . آقای سید جمال‌الدین مرد بزرگوار را به آن خواری راندند که چرا نام عدل برد . مردم ! بچه امید سکوت کرده‌اید ؟ کیست که میتواند اسب خوبی یا عیال خوشگلی یامتاع خوبی داشته و ایمن باشد ؟ کیست که میتواند دارائی خود را آشکار کند ؟ کیست بتواند هرچه بخواهند ندهد ؟ کیست بتواند حق خود را مطالبه کند ؟ کیست که امید دارد مالش را بعد از مردنش ورثه‌اش ببرند ؟ ای مردم ! کی اقدام بخلاصی خود کردید و نشد ؟ کی اتفاق نمودید فایده ندیدید؟ برخیزید و حدی برای ظلم بگذارید . غیرت ! غیرت ! ، (۲۳) .

انتشار این اعلامیه‌ها باعث شد که جنب و جوشی در میان مردم بیافتد و بهمین علت دستگاه خودکامه بشدت به فعالیت پرداخت و «میرزارضا کرمانی» را دستگیر نمود و با بازجوئی از او که توسط «کامران میرزا نایب‌السلطنه» بعمل آمد دستگیری «سیاح» و دیگران آغاز شد جریان بازپرسی «میرزارضا» بدین ترتیب بود که او درحین بازجوئی ، بایک مقراض شکم خود را پاره میکند و میرغضببان فوراً بدست و پا افتاده ، شکمش را بخیه میکنند و مقدار زیادی شراب بنام دارو باو می‌خورانند و میرزا از فرط ضعف و مستی نویسندگان اصلی اعلامیه را لو میدهد . بدنبال این مسئله ، «حاج سیاح» نیز درتاریخ شانزدهم رمضان سال ۱۳۰۸ دستگیر میگردد و «نایب‌السلطنه» برای اینکه ثابت کند که نهضت مخفی «بابیه‌ها» را کشف کرده ، دونفر بنامهای «حاجی ملاعلی اکبر» و «حاجی ابوالحسن» را که متهم به بابیگری بودند دستگیر نموده ، همگی را بزندان می‌اندازند . جریان دستگیری و شکنجه‌های وحشیانه‌ای که باین زندانیان میدهند ، یکی از سیاهترین صفحات تاریخ قاجاریه و استبداد سیاه ناصری است . شکنجه‌ها آنچنان وحشیانه بوده ، که یکبار حاج سیاح ، بقصد

خودکشی ، خودش را از بالای ارسی بیائین پرت میکند تا روی سرنیزه سربازان بیافتد و بمیرد . خودش می نویسد: «شب گذشت و روز روشن شد . مشهدی حسن آمد که : «آیا فرمایشی دارید؟» گفتم : «ما مسلمانیم و روزمدار ، اگر یک کتو ارسی را بالا میزدید هوای این اطاق قدری صاف می شد خوب بود.» بنده خدا قبول کرد . فکر کردم هرگاه خودم را انداختم این مشهدی حسن آدم خوب مبتلامیشود که تو مساعدت کردی پس چیزی باین مضمون نوشتم: «من که محمد علی سیاح هستم بمیل خاطر خود نه به اکراه و جبر وداع این جهان گفتم واحدی بمن دراین کار یاری نکرده . لعنت خدا و نفرین رسول بکسی که بیک بیچاره دراین باب متعرض شود- چو آهنگ رفتن کندجان پاک - چه برتخت شاهی چه برروی خاک، پس برای اینکه دیگران را هم زیاد دنبال نکنند نوشتم که «اهل سیرسر میدهند و سرنمیدهند.» مشهدی حسن کتو ارسی را کشیده رفت ، مرا خیال عیال و اطفال بی پناه گرفت . در آخر گفتم : «چنین است ، کسانی میروند و صفارشان بزرگ و مرد میشوند ، نوع باقی خواهد ماند . مثل صفار مردمیکه می میرند ، صفار من هم اگر یکدفعه خبر مرگ من بایشان برسد بهتر است از اینکه هرروز از خبرهای مختلف در عذاب باشند . بسیار اشخاص برای خیر عموم از جان گذشته اند که من ادنی از همه ام.» پس عزم را جزم نموده از همان ارسی خود را پرت کردم . بدبختانه گویا اضطراب باعث شد که درست میزان نکرده بودم بروی نیزه های تفنگ نیافتاده بیای تفنگها روی فرش آجر بزمین افتادم و از شدت صدمه ببخود شده بودم» (۲۳).

«اعتماد السلطنه» در روزنامه خاطراتش اشاره ای بهمین مسئله دارد اما کار حاجی را ، بعهد یا سهو قصد فرار جلوه داده و می نویسد: «صبح [چهارشنبه ۲۷ رمضان ۱۳۰۸] خدمت شاه رسیدم . بعد خانه آمدم . حاجی سیاح معروف که وقتی خیلی خدمت ظل السلطان مقرب بود آن را هم گرفته اند. خانه نایب السلطنه محبوس است. چند شب قبل خودش را از پنجره ارسی پرت کرد که فرار کند دست و پایش شکسته دوباره گرفتارش نمودند» (۲۴).

«میرزا علی خان امین الدوله» درباره دستگیری «حاج سیاح» و دوستانش می نویسد: «جماعتی را در کار اوراق و نشریات ملکم شریک و دخیل و قومی را با سید جمال الدین همراز و یکدل می شمردند بهانه جویی که نتیجه آن اقتدار امین السلطان و انتقاع نایب السلطنه بود پایی بیچارگان بودند . روزنامه های مخفی و عوانان آشکار پلیس و

حکومت هر روز بگرفتاری و زحمت جمعی سبب میشد تا کارها بکلی بی‌پرده شد..... حاج میرزا محمدعلی سیاح محلاتی را که ببستگی و خصوصیت ظل‌السلطان شهره بود و نایب‌السلطنه مسلک او را خوش نداشت با میرزا رضای کرمانی..... با میرزا محمدعلی خان همدانی.... و دو نفر کاشانی نوکر و منسوب میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان و یک طبیب طهرانی دستگیر و گرفتار غل و زنجیر شدند.....خلاف انتظار همه این چند تن که به بی‌دینی و خدانشناسی متهم بودند آلت فنا و باعث ابتلاء بیگناهان نشدند. حاج سیاح شبانه خود را از پنجره بکوچه انداخت که سر نیزه چاتمه قراولان او را هلاک کند، بختش نیاورد و بر روی سنگها بزمین آمده پایش شکست. میرزارضا در زجر محبس چاقویی بدست آورد و شکم خود را درید، مستحفظین خبر یافته، جراح و طبیب بردند و علاجش کردند. همانا دست روزگار آلت خرابی بنیان سلطنت را باقی میخواست تا دریای سیاح و شکم رضا افاقتی حاصل آمد، (۲۵).

«ناظم‌الاسلام کرمانی، نیز در فصل مربوط به «میرزا رضا، اشاره‌ای به دستگیری «سیاح» و دیگران دارد و می‌نویسد: «آقابالا خان معین نظام برای خوش‌آمد ناصرالدوله حاکم کرمان که میرزا رضا از او متشکی بود این بیچاره را عقبه میکرد. باین که این اواخر او را به محبس قزوین فرستاد. با جناب حاج سیاح و حاج میرزا احمد کرمانی و چند نفر دیگر و مدت بیست و دو ماه در زندان قزوین و چندی هم در انبار شاهی با نهایت سختی محبوس بودند» (۲۶). باری زندانیان را پس از زجر و شکنجه‌های فراوان به زندان «قزوین» منتقل میکنند و شکنجه‌های وحشیانه مأموران استبداد که بسی هولناکتر از شکنجه‌های محاکم تفتیش عقاید قرون وسطایی «اروپا» بود به مدت بیست و دو ماه ادامه می‌یابد.

گریا در آن ایام رسم بود که عکس متهمین سیاسی را انداخته، برای شاه می‌بردند و او شرحی زیر آن می‌نوشت. این کار در مورد این زندانیان نیز عملی شد و «ناصرالدین شاه» در قسمت پائین عکس «حاج سیاح» چنین نوشت: «رمضان ۳۰۸ - توشقان‌نیل - ثور - خیلی پدر سوخته است حاج سیاح محلاتی معروف است پاهایش را که بسته است خودش را از بالاخانه پرت کرده بود که در برود دوبار محبس شد» و نیز زیر عکس میرزا عبدالله حکیم قاننی نوشته است: «رمضان ۳۰۸ - توشقان‌نیل - ثور - (میرزا عبدالله حکیم قاننی این شخص خیلی پدر سوخته خری است)» (۲۷).

شرح زندان این دسته در «قزوین» و مصائبی که بر آنها آمد، یکی از دلخراشترین صفحات آزادیخواهی تاریخ ایران است. در همان دوران «مستشارالدوله» نیز در زندان قزوین حبس بود و «حاج سیاح» که احترام فراوانی برای او قایل بود، درد و رنج شخصی را فراموش کرده و فکر و ذکرش مواظبت از «مستشارالدوله» بود. سرانجام پس از مدت بیست و دو ماه، زندانیان «قزوین»، در تاریخ ششم جمادی الاخر سال ۱۳۱۰ قمری از زندان آزاد شدند و هریک بسویی رفتند اما «میرزا رضا» در اندیشه کاری بزرگ بود و بهمین خاطر تا سال ۱۳۱۳ انتظار کشید.

«حاج سیاح» پس از آزادی از حبس، بعطت ترس از مزاحمت‌های بعدی دستگاه استبداد، از سفارت «آمریکا» در تهران تقاضای گذرنامه امریکائی کرد تا از تهران به «چین» برود و سفیر آمریکا هم موافقت نمود اما مسائلی پیش آمد و او در ایران ماندگار شد. پس از مدتی اقامت در تهران، در سال ۱۳۱۱ دوباره به «محلات» رفت و در سال ۱۳۱۲، «اتابک» موافقت کرد که او به‌مراه خانواده‌اش به تهران بیاید. «حاجی» در تهران ماندگار شد تا اینکه حادثه ترور ناصرالدین شاه بدست «میرزا رضا» پیش آمد و «مظفرالدین» شاه، در سال ۱۳۱۴ بتخت سلطنت نشست و چون محیط آماده فعالیت شده و استبداد سیاه از بین رفته بود، حاجی دوباره به فعالیت سیاسی دست زد. سالهای ۱۳۱۴ تا سال ۱۳۲۴ (سال امضای فرمان مشروطه) سالهای اوج فعالیت سیاسی و آزادیخواهی سیاح است و او در امضای فرمان مشروطه دخالت مستقیم داشته است. فعالیت‌های «سیاح»، پس از مرگ «مظفرالدین شاه» و آغاز سلطنت «محمد علیشاه» نیز ادامه یافت و بعد از بتوپ بستن مجلس و آغاز قیامهای «تبریز» و سایر شهرستانهای ایران، او با وجود ضعف پیری و نقاهت، مخفیانه از تهران خارج شد و بمیان «ایل بختیاری» رفت و «سردار اسعد» و سایر سران ایل را تحریک کرد که به تهران حمله کنند و خود در معیت سواران «بختیاری» به تهران آمد. و سرانجام در روز بیست و چهارم جمادی الاخر سال ۱۳۲۷ قمری، اردوی «بختیاری» و اردوی «سپهدار» طهران را تسخیر کردند «محمد علی‌شاه» به سفارت «روس» پناهنده شد و «احمد شاه» به تخت نشست و «سیاح» را دعوت به همکاری کرد. خودش می‌نویسد: «فردای آنروز راه طهران باز شد، رفته سرداران را ملاقات نمودم و تبریک گفته مراجعت کردم، روزی دعوتم کردند، والاحضرت عضدالملک هم که بنیابت سلطنت انتخاب شده بودند حضور داشتند و فرمودند: «باید

ندیمی اعلیحضرت احمد شاه را قبول کرده ، هفته‌ای دو سه روز شرفیاب شوید، چند مرتبه برحسب این دعوت شرفیاب شدم ، ولی چون چشمم شروع به آب آوردن کرده بود درباریان و اطرافیان شاه را از همان اشخاص سابق دیدم بعلاوه با تشکیل هیئت دولت جدید که در آن سپهدار ریاست وزرا و سردار اسعد وزارت داخله را قبول و نصایح خیرخواهانه مرا فراموش کرده بودند صلاح خود را در ادامه این خدمت ندانسته ، معذرت خواستم گوشه‌نشینی را اختیار نمودم» (۲۸).

«حاج سیاح» پس از عمری خدمت بملت ایران و تحمل سالها رنج و دربدری و شکنجه ، در اواخر عمر آرامشی یافت و سرانجام در سال ۱۳۰۴ شمسی زندگی را بدرود گفت.

زیرنویس «حاج سیاح»

- ۱- حاج سیاح ، خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت ، بکوشش حمید سیاح (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۶) ص ۱۲
- ۲- همان کتاب ، ص ۱۷
- ۳- ، ، ص ۷۲ ، ۷۳
- ۴- ، ، ص ۵۵ ، ۵۶
- ۵- ، ، ص ۵۹
- ۶- ، ، ص ۲۰
- ۷- ، ، ص ۶۵
- ۸- ، ، ص ۲۹ ، ۳۰
- ۹- ، ، ص ۸۷
- ۱۰- ، ، ۱۰۳ ، ۱۰۴
- ۱۱- ، ، ص ۱۰۱ ، ۱۰۲
- ۱۲- ، ، ص ۹۷
- ۱۳- ، ، ص ۲۰۰
- ۱۴- ، ، ص ۲۸۷
- ۱۵- ، ، ص ۲۹۳
- ۱۶- ، ، ص ۲۹۹
- ۱۷- ، ، ص ۳۰۰
- ۱۸- ، ، ص ۳۰۰
- ۱۹- ، ، ص ۲۳۲
- ۲۰- ، ، ص ۲۳۴ ، ۲۳۵
- ۲۱- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ، روزنامه خاطرات ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۰) ص ۷۴۸
- ۲۲- خاطرات حاج سیاح ، ص ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸
- ۲۳- ایضا ، ص ۳۵۵ ، ۳۵۶

- ۲۴- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، ص ۷۵۱
- ۲۵- خاطرات سیاسی امین‌الدوله ، ص ۱۵۳ ، ۱۵۴
- ۲۶- تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ص ۹۷ ، ۹۸
- ۲۷- نقل از زیرنویس عکسهای صفحات ۳۶۷ و ۳۶۸ خاطرات حاج سیاح
- ۲۸- همان کتاب ، ص ۶۲۲ ، ۶۲۳

www.KetabFarsi.com

میرزا فتحعلی آخوندزاده

«میرزا فتحعلی آخوندزاده» یکی از بزرگترین متفکران مشروطه ایران است . در آذربایجان بدنیا آمد. پدرش کدخدای قصبه «خامنه» از توابع «تبریز» بود و پس از آنکه در سال ۱۲۲۷ از شغل خود برکنار شد ، به قصد تجارت به شهر «شکی» رفت و در آنجا ازدواج کرد . «فتحعلی» ، حاصل این ازدواج در سال ۱۲۲۸ قمری بدنیا آمد . بیش از هفت سال نداشت که بعزت بروز اختلافات خانوادگی ، به همراه مادرش به قریه «مشکین» «اردبیل» رفت و در خانه عموی مادرش ساکن شدند . عموی مادرش ، «آخوند علی اصغر» ، سرانجام او را به فرزندی پذیرفت و تعلیم و تربیت او را بعهده گرفت. «آخوند علی اصغر» در سال ۱۲۴۱ ، به همراه «عباس میرزا نایب السلطنه» ، به شهر «گنجه» رفت و «میرزا فتحعلی» را نیز با خود برد. یک سال بعد جنگ‌های «ایران» و «روس» در گرفت و آنان بناچار به «شکی» بازگشتند . «آخوند علی اصغر» در سال ۱۲۴۷ به سفر «مکه» رفت و فتحعلی را بدست «آخوند ملاحسین» سپرد تا علوم اسلامی را بیاموزد . چندی بعد میرزا فتحعلی ، در «گنجه» با مرد روشن‌دل و تجدد طلبی بنام «میرزا شفیع» آشنا شد . «میرزا شفیع» ، شاعری زبردست و متهم به الحاد بود و برای ملایان هجویه میساخت . تحول افکار «فتحعلی» ، از زمان آشنایی او با «میرزا شفیع» آغاز شد . «حاجی علی اصغر» پس از بازگشت از «مکه» ، در سال ۱۲۴۹ «میرزا فتحعلی» را به «نوخه» برد تا در مدرسه روسی این شهر به تحصیل بپردازد . «میرزا» ، یکسال در این مدرسه تحصیل کرد و پس از آن در سال ۱۲۵۰ ، «حاجی علی اصغر» او را به «تفلیس» برد، با

وساطت «عباسقلی بیگ» (بکی خان) ، مترجم حاکم روسی «قفقاز» در «تفلیس» ، بعنوان مترجم در دفتر او بکار پرداخت و در ضمن تدریس زبان ترکی در مدرسه روسی تفلیس ، به تکمیل زبان روسی خود پرداخت و پس از سه سال باین زبان تسلط پیدا کرد ، تا حدی که مقاله بزبان روسی می‌نوشت . نقطه تحول عظیم افکار میرزا فتحعلی از همین هنگام آغاز شد .

تفلیس در آن هنگام ، پایگاه آزادیخواهان روس بود . طرفداران «دکابریست»ها و سایر احزاب و دسته‌های آزادیخواه روس در «تفلیس» فعالیت می‌کردند . «بکی‌خان» حامی «میرزا فتحعلی» ، خود با «دکابریست»هایی چون «پوشکین» ، «گری بایدوف» ، «مارلینسکی» و دیگر «دکابریست»ها دوست بود . شاعرزاده شاعر «ادویوسکی» و نویسنده معروف ، «مارلینسکی» و «خاچاتور آبوویان» نویسنده آزادیخواه ارمنی و «چاو چاوادزه» شاعر انقلابی گرجی از دوستان نزدیک «میرزا فتحعلی» بودند . حتی «لرمانتف» نیز بخانه «چاو چاوادزه» می‌آمد .

بنظر می‌آید که او ، در اثر معاشرت مداوم با این اشخاص ، با آثار ادبی و فلسفی و سیاسی متفکران روس آشنا شده است . اعتقاد دارم که او آثار نویسندگان و شاعران انقلابی قرن نوزدهم روسیه ، مثل «دابرولیوبوف» (۱) ، «گری بایدوف» (۲) ، «بلینسکی» (۳) ، «گرتسن» (۴) ، «چرنیشفسکی» (۵) و «شچدرین» (۶) و نیز مجلات و روزنامه‌های سیاسی آن‌دوره ، همچون «معاصر» ، «تلسکوپ» ، «مالوا» ، «تماشاچی مسکو» و «یادداشت‌های میهنی» را مطالعه می‌کرده است . دوره زندگی او مصادف با فعالیت‌های احزاب و دسته‌های سیاسی روسیه است . تعلق خاطر او را به «دکابریست»ها باین علت ذکر میکنیم که او شعری درباره مرگ «پوشکین» سروده و این شعر را «مارلینسکی» به روسی ترجمه کرده است .

اندیشه‌های سیاسی «میرزا فتحعلی» از مکتب متفکران قرن هیجدهم «فرانسه» و لیبرالیسم انگلیسی ، تاثیر گرفته و این تاثیر در آثارش متجلی شده است . با مطالعه آثار او می‌توان دریافت که تشکل ذهنی او ، بیشتر مایه اصلاح طلبی داشته و معتقد به اصلاح بوده است . مطالعه آثار او نشان میدهد که با مردی روبرو هستیم ، لیبرالیست (لیبرالیسم قرن نوزدهم) ، سازنده ناسیونالیسم جدید ایران (به‌همراه جلال‌الدین میرزا) و طرفدار جدایی سیاست از دین . اما ناسیونالیسم او گاهی به «شوونیزم» نزدیک میشود و زبان فارسی ، شیرین‌ترین زبانهای دنیا میشود! . او با همان درجه‌ای که به «ایران باستان»